

گفت‌وگویی «جوان» با خانواده شهیدان رضا و محمد مهدی ایرانمنش به بهانه چهلمین روز شهادت محمد مهدی ایرانمنش که ۱۰۹ روزش به جانبازی گذشت

مادری که برای شهادت فرزندش دست به دعاشد

سادات خادمی کرد. بسیار پسر مهربانی بود، با اینکه هفت‌سالگی از خواهرهایش کوچک‌تر بود اما مراقبشان بود و هوایشان را داشت. یکی از دوستانش می‌گفت محمد مهدی پارسل به من گفت که خیلی دوست دارم که شهید بشوم.

۱۰۹ روز چشم‌انتظاری مادرانه...

مادر از ۱۰۹ روزی می‌گوید که در کنار فرزند جانبازش شب را به صبح رساند. او از لحظات سختی اینگونه روایت می‌کند: من ۱۰۹ روز یک‌صندلی گذاشتم کنار تخت محمد مهدی و در این مدت کنار او بودم... محمد مهدی می‌دانست که من خیلی دوش دارم. می‌دانست که من خیلی به او وابسته هستم. شب‌ها تا نمی‌آمد کنار من و از کارهای آن روز و از والیبال و تیم‌شان صحبت نمی‌کرد، خواهش نمی‌کرد. ۲۰ اردیبهشت که رانندگم کنارش، خانم پرستار من را صدا کرد و گفت: خانم! ایرانمنش حال محمد مهدی امروز اصلاً خوب نیست. می‌گفتم خوب می‌شود تو کلم به خداست. رانندگم کنارش سوره پس را خواندم. چشمانش نیم باز بود... رانندگم بوسیدمش چند بار دوش چرخیدم و گفتم: محمد مهدی مادر امروز می‌سپارم دست خدا! امیدوارم خدا بهترین‌ها را برایت رقم بزند. باورتان نمی‌شود از در آی سی بی بیرون آمدم به خانم پرستارش گفتم: من بیرون می‌نشینم تا شما داروهای محمد مهدی را تزریق کنید و...

همین که نشستم روی صندلی کنار آی سی بی، کد ۹۹ را اعلام کردند. با این حال که متوجه شدم منظورشان محمد مهدی است، جلو رفتم، پرستار گفت داریم محمد مهدی را احیای می‌کنیم. خانم ایرانمنش هر مرتبه ضربان قلب محمد مهدی پایین بود و ماه به ماه او دارو می‌دادیم. ضربان قلبش تنظیم می‌شد به محمد مهدی چه گفتید؟! گفتم محمد مهدی آنقدر فهمیده بود می‌دانست که من چقدر دوستش داشتم، منتظر بودم من به او اجازه بدهم، من وقتی به او اجازه دادم که برود او رفت. می‌دانست خدای مهربان به دل مادرش نگاه می‌کند. من خیلی محمد مهدی را دوست داشتم و نمی‌خواستتم از من جدا شود. گفتم: گاهی که پدرش می‌خواست جایی برود، من اجازه نمی‌دادم که برود. دل من نمی‌خواست او جدا باشد.

در آن روز بعد از ۱۰۹ روز چشم‌انتظاری و بی‌تابی از محمد مهدی‌ام به خاطر خدا دل‌کنم. همین که دل‌از او کندم خدا او را بشهادت پیش خود برد. در برخی اوقات یاد صحبت‌های مادر شهید حاجی می‌افتم. می‌گفت زمانی که در فیلم دیدم که محسن به دست داعش اسیر شده، شهادتش را از خدا خواستم و گفتم: خدایان! شاه‌الله شهید شود تا به دست داعشی‌ها شکنجه نشود. با خودم می‌گفتم چطور یک مادر راضی می‌شود به شهادت فرزندش اما وقتی ۱۲ اردیبهشت‌ماه در آخرین روز محمد مهدی را در آن حال دیدم، خودم راضی به شهادتش شدم. گفتم مادر دوست ندارم فرزندش اذیت شود و عذاب بکشد و شهادت، عاقبت محمد مهدی من شد. او مرد خانم بود و دل من رفتن او راضی نمی‌شد. اما بعد از این ۱۰۹ روز وقتی این حرف را زدم محمد مهدی رفت. می‌دانم او بین من و پدرش مانده بود.

گاهی می‌گویم محمد مهدی تو که اینقدر حرف گوش کن بودی، چرا وقتی من گفتم خوب شو، گوش به حرف من نمی‌دادی؟! گفتم زبانم لال رفتی؟! کاش من به جای تو می‌رفتم. **محمد مهدی در بی‌شهادت بود** بعضی اوقات یاد صحبت‌های مادر شهید حاجی می‌افتم. می‌گفت زمانی که در فیلم دیدم که محسن به دست داعش اسیر شده، شهادتش را از خدا خواستم و گفتم: خدایان! شاه‌الله شهید شود تا به دست داعشی‌ها شکنجه نشود. با خودم می‌گفتم چطور یک مادر راضی می‌شود به شهادت فرزندش اما وقتی ۱۲ اردیبهشت‌ماه در آخرین روز محمد مهدی را در آن حال دیدم، خودم راضی به شهادتش شدم. گفتم مادر دوست ندارم فرزندش اذیت شود و عذاب بکشد و شهادت، عاقبت محمد مهدی من شد. او مرد خانم بود و دل من رفتن او راضی نمی‌شد. اما بعد از این ۱۰۹ روز وقتی این حرف را زدم محمد مهدی رفت. می‌دانم او بین من و پدرش مانده بود.

گاهی می‌گویم محمد مهدی تو که اینقدر حرف گوش کن بودی، چرا وقتی من گفتم خوب شو، گوش به حرف من نمی‌دادی؟! گفتم زبانم لال رفتی؟! کاش من به جای تو می‌رفتم. **محمد مهدی در بی‌شهادت بود** بعضی اوقات یاد صحبت‌های مادر شهید حاجی می‌افتم. می‌گفت زمانی که در فیلم دیدم که محسن به دست داعش اسیر شده، شهادتش را از خدا خواستم و گفتم: خدایان! شاه‌الله شهید شود تا به دست داعشی‌ها شکنجه نشود. با خودم می‌گفتم چطور یک مادر راضی می‌شود به شهادت فرزندش اما وقتی ۱۲ اردیبهشت‌ماه در آخرین روز محمد مهدی را در آن حال دیدم، خودم راضی به شهادتش شدم. گفتم مادر دوست ندارم فرزندش اذیت شود و عذاب بکشد و شهادت، عاقبت محمد مهدی من شد. او مرد خانم بود و دل من رفتن او راضی نمی‌شد. اما بعد از این ۱۰۹ روز وقتی این حرف را زدم محمد مهدی رفت. می‌دانم او بین من و پدرش مانده بود.

گاهی می‌گویم محمد مهدی تو که اینقدر حرف گوش کن بودی، چرا وقتی من گفتم خوب شو، گوش به حرف من نمی‌دادی؟! گفتم زبانم لال رفتی؟! کاش من به جای تو می‌رفتم. **محمد مهدی در بی‌شهادت بود** بعضی اوقات یاد صحبت‌های مادر شهید حاجی می‌افتم. می‌گفت زمانی که در فیلم دیدم که محسن به دست داعش اسیر شده، شهادتش را از خدا خواستم و گفتم: خدایان! شاه‌الله شهید شود تا به دست داعشی‌ها شکنجه نشود. با خودم می‌گفتم چطور یک مادر راضی می‌شود به شهادت فرزندش اما وقتی ۱۲ اردیبهشت‌ماه در آخرین روز محمد مهدی را در آن حال دیدم، خودم راضی به شهادتش شدم. گفتم مادر دوست ندارم فرزندش اذیت شود و عذاب بکشد و شهادت، عاقبت محمد مهدی من شد. او مرد خانم بود و دل من رفتن او راضی نمی‌شد. اما بعد از این ۱۰۹ روز وقتی این حرف را زدم محمد مهدی رفت. می‌دانم او بین من و پدرش مانده بود.

گاهی می‌گویم محمد مهدی تو که اینقدر حرف گوش کن بودی، چرا وقتی من گفتم خوب شو، گوش به حرف من نمی‌دادی؟! گفتم زبانم لال رفتی؟! کاش من به جای تو می‌رفتم. **محمد مهدی در بی‌شهادت بود** بعضی اوقات یاد صحبت‌های مادر شهید حاجی می‌افتم. می‌گفت زمانی که در فیلم دیدم که محسن به دست داعش اسیر شده، شهادتش را از خدا خواستم و گفتم: خدایان! شاه‌الله شهید شود تا به دست داعشی‌ها شکنجه نشود. با خودم می‌گفتم چطور یک مادر راضی می‌شود به شهادت فرزندش اما وقتی ۱۲ اردیبهشت‌ماه در آخرین روز محمد مهدی را در آن حال دیدم، خودم راضی به شهادتش شدم. گفتم مادر دوست ندارم فرزندش اذیت شود و عذاب بکشد و شهادت، عاقبت محمد مهدی من شد. او مرد خانم بود و دل من رفتن او راضی نمی‌شد. اما بعد از این ۱۰۹ روز وقتی این حرف را زدم محمد مهدی رفت. می‌دانم او بین من و پدرش مانده بود.

گاهی می‌گویم محمد مهدی تو که اینقدر حرف گوش کن بودی، چرا وقتی من گفتم خوب شو، گوش به حرف من نمی‌دادی؟! گفتم زبانم لال رفتی؟! کاش من به جای تو می‌رفتم. **محمد مهدی در بی‌شهادت بود** بعضی اوقات یاد صحبت‌های مادر شهید حاجی می‌افتم. می‌گفت زمانی که در فیلم دیدم که محسن به دست داعش اسیر شده، شهادتش را از خدا خواستم و گفتم: خدایان! شاه‌الله شهید شود تا به دست داعشی‌ها شکنجه نشود. با خودم می‌گفتم چطور یک مادر راضی می‌شود به شهادت فرزندش اما وقتی ۱۲ اردیبهشت‌ماه در آخرین روز محمد مهدی را در آن حال دیدم، خودم راضی به شهادتش شدم. گفتم مادر دوست ندارم فرزندش اذیت شود و عذاب بکشد و شهادت، عاقبت محمد مهدی من شد. او مرد خانم بود و دل من رفتن او راضی نمی‌شد. اما بعد از این ۱۰۹ روز وقتی این حرف را زدم محمد مهدی رفت. می‌دانم او بین من و پدرش مانده بود.

گاهی می‌گویم محمد مهدی تو که اینقدر حرف گوش کن بودی، چرا وقتی من گفتم خوب شو، گوش به حرف من نمی‌دادی؟! گفتم زبانم لال رفتی؟! کاش من به جای تو می‌رفتم. **محمد مهدی در بی‌شهادت بود** بعضی اوقات یاد صحبت‌های مادر شهید حاجی می‌افتم. می‌گفت زمانی که در فیلم دیدم که محسن به دست داعش اسیر شده، شهادتش را از خدا خواستم و گفتم: خدایان! شاه‌الله شهید شود تا به دست داعشی‌ها شکنجه نشود. با خودم می‌گفتم چطور یک مادر راضی می‌شود به شهادت فرزندش اما وقتی ۱۲ اردیبهشت‌ماه در آخرین روز محمد مهدی را در آن حال دیدم، خودم راضی به شهادتش شدم. گفتم مادر دوست ندارم فرزندش اذیت شود و عذاب بکشد و شهادت، عاقبت محمد مهدی من شد. او مرد خانم بود و دل من رفتن او راضی نمی‌شد. اما بعد از این ۱۰۹ روز وقتی این حرف را زدم محمد مهدی رفت. می‌دانم او بین من و پدرش مانده بود.

گاهی می‌گویم محمد مهدی تو که اینقدر حرف گوش کن بودی، چرا وقتی من گفتم خوب شو، گوش به حرف من نمی‌دادی؟! گفتم زبانم لال رفتی؟! کاش من به جای تو می‌رفتم. **محمد مهدی در بی‌شهادت بود** بعضی اوقات یاد صحبت‌های مادر شهید حاجی می‌افتم: می‌گفت زمانی که در فیلم دیدم محسن به دست داعش اسیر شده، شهادتش را از خدا خواستم و گفتم: خدایان! شاه‌الله شهید شود. با خودم می‌گفتم چطور یک مادر راضی می‌شود به شهادت فرزندش اما وقتی ۱۲ اردیبهشت‌ماه، در آخرین روز، محمد مهدی را در آن حال دیدم، خودم راضی به شهادتش شدم.

گاهی می‌گویم محمد مهدی تو که اینقدر حرف گوش کن بودی، چرا وقتی من گفتم خوب شو، گوش به حرف من نمی‌دادی؟! گفتم زبانم لال رفتی؟! کاش من به جای تو می‌رفتم. **محمد مهدی در بی‌شهادت بود** بعضی اوقات یاد صحبت‌های مادر شهید حاجی می‌افتم. می‌گفت زمانی که در فیلم دیدم محسن به دست داعش اسیر شده، شهادتش را از خدا خواستم و گفتم: خدایان! شاه‌الله شهید شود. با خودم می‌گفتم چطور یک مادر راضی می‌شود به شهادت فرزندش اما وقتی ۱۲ اردیبهشت‌ماه، در آخرین روز، محمد مهدی را در آن حال دیدم، خودم راضی به شهادتش شدم.

گاهی می‌گویم محمد مهدی تو که اینقدر حرف گوش کن بودی، چرا وقتی من گفتم خوب شو، گوش به حرف من نمی‌دادی؟! گفتم زبانم لال رفتی؟! کاش من به جای تو می‌رفتم. **محمد مهدی در بی‌شهادت بود** بعضی اوقات یاد صحبت‌های مادر شهید حاجی می‌افتم. می‌گفت زمانی که در فیلم دیدم محسن به دست داعش اسیر شده، شهادتش را از خدا خواستم و گفتم: خدایان! شاه‌الله شهید شود. با خودم می‌گفتم چطور یک مادر راضی می‌شود به شهادت فرزندش اما وقتی ۱۲ اردیبهشت‌ماه، در آخرین روز، محمد مهدی را در آن حال دیدم، خودم راضی به شهادتش شدم.

گاهی می‌گویم محمد مهدی تو که اینقدر حرف گوش کن بودی، چرا وقتی من گفتم خوب شو، گوش به حرف من نمی‌دادی؟! گفتم زبانم لال رفتی؟! کاش من به جای تو می‌رفتم. **محمد مهدی در بی‌شهادت بود** بعضی اوقات یاد صحبت‌های مادر شهید حاجی می‌افتم. می‌گفت زمانی که در فیلم دیدم محسن به دست داعش اسیر شده، شهادتش را از خدا خواستم و گفتم: خدایان! شاه‌الله شهید شود. با خودم می‌گفتم چطور یک مادر راضی می‌شود به شهادت فرزندش اما وقتی ۱۲ اردیبهشت‌ماه، در آخرین روز، محمد مهدی را در آن حال دیدم، خودم راضی به شهادتش شدم.

گاهی می‌گویم محمد مهدی تو که اینقدر حرف گوش کن بودی، چرا وقتی من گفتم خوب شو، گوش به حرف من نمی‌دادی؟! گفتم زبانم لال رفتی؟! کاش من به جای تو می‌رفتم. **محمد مهدی در بی‌شهادت بود** بعضی اوقات یاد صحبت‌های مادر شهید حاجی می‌افتم. می‌گفت زمانی که در فیلم دیدم محسن به دست داعش اسیر شده، شهادتش را از خدا خواستم و گفتم: خدایان! شاه‌الله شهید شود. با خودم می‌گفتم چطور یک مادر راضی می‌شود به شهادت فرزندش اما وقتی ۱۲ اردیبهشت‌ماه، در آخرین روز، محمد مهدی را در آن حال دیدم، خودم راضی به شهادتش شدم.

گاهی می‌گویم محمد مهدی تو که اینقدر حرف گوش کن بودی، چرا وقتی من گفتم خوب شو، گوش به حرف من نمی‌دادی؟! گفتم زبانم لال رفتی؟! کاش من به جای تو می‌رفتم. **محمد مهدی در بی‌شهادت بود** بعضی اوقات یاد صحبت‌های مادر شهید حاجی می‌افتم. می‌گفت زمانی که در فیلم دیدم محسن به دست داعش اسیر شده، شهادتش را از خدا خواستم و گفتم: خدایان! شاه‌الله شهید شود. با خودم می‌گفتم چطور یک مادر راضی می‌شود به شهادت فرزندش اما وقتی ۱۲ اردیبهشت‌ماه، در آخرین روز، محمد مهدی را در آن حال دیدم، خودم راضی به شهادتش شدم.

گاهی می‌گویم محمد مهدی تو که اینقدر حرف گوش کن بودی، چرا وقتی من گفتم خوب شو، گوش به حرف من نمی‌دادی؟! گفتم زبانم لال رفتی؟! کاش من به جای تو می‌رفتم. **محمد مهدی در بی‌شهادت بود** بعضی اوقات یاد صحبت‌های مادر شهید حاجی می‌افتم. می‌گفت زمانی که در فیلم دیدم محسن به دست داعش اسیر شده، شهادتش را از خدا خواستم و گفتم: خدایان! شاه‌الله شهید شود. با خودم می‌گفتم چطور یک مادر راضی می‌شود به شهادت فرزندش اما وقتی ۱۲ اردیبهشت‌ماه، در آخرین روز، محمد مهدی را در آن حال دیدم، خودم راضی به شهادتش شدم.

گاهی می‌گویم محمد مهدی تو که اینقدر حرف گوش کن بودی، چرا وقتی من گفتم خوب شو، گوش به حرف من نمی‌دادی؟! گفتم زبانم لال رفتی؟! کاش من به جای تو می‌رفتم. **محمد مهدی در بی‌شهادت بود** بعضی اوقات یاد صحبت‌های مادر شهید حاجی می‌افتم. می‌گفت زمانی که در فیلم دیدم محسن به دست داعش اسیر شده، شهادتش را از خدا خواستم و گفتم: خدایان! شاه‌الله شهید شود. با خودم می‌گفتم چطور یک مادر راضی می‌شود به شهادت فرزندش اما وقتی ۱۲ اردیبهشت‌ماه، در آخرین روز، محمد مهدی را در آن حال دیدم، خودم راضی به شهادتش شدم.

گاهی می‌گویم محمد مهدی تو که اینقدر حرف گوش کن بودی، چرا وقتی من گفتم خوب شو، گوش به حرف من نمی‌دادی؟! گفتم زبانم لال رفتی؟! کاش من به جای تو می‌رفتم. **محمد مهدی در بی‌شهادت بود** بعضی اوقات یاد صحبت‌های مادر شهید حاجی می‌افتم. می‌گفت زمانی که در فیلم دیدم محسن به دست داعش اسیر شده، شهادتش را از خدا خواستم و گفتم: خدایان! شاه‌الله شهید شود. با خودم می‌گفتم چطور یک مادر راضی می‌شود به شهادت فرزندش اما وقتی ۱۲ اردیبهشت‌ماه، در آخرین روز، محمد مهدی را در آن حال دیدم، خودم راضی به شهادتش شدم.

گاهی می‌گویم محمد مهدی تو که اینقدر حرف گوش کن بودی، چرا وقتی من گفتم خوب شو، گوش به حرف من نمی‌دادی؟! گفتم زبانم لال رفتی؟! کاش من به جای تو می‌رفتم. **محمد مهدی در بی‌شهادت بود** بعضی اوقات یاد صحبت‌های مادر شهید حاجی می‌افتم. می‌گفت زمانی که در فیلم دیدم محسن به دست داعش اسیر شده، شهادتش را از خدا خواستم و گفتم: خدایان! شاه‌الله شهید شود. با خودم می‌گفتم چطور یک مادر راضی می‌شود به شهادت فرزندش اما وقتی ۱۲ اردیبهشت‌ماه، در آخرین روز، محمد مهدی را در آن حال دیدم، خودم راضی به شهادتش شدم.

گاهی می‌گویم محمد مهدی تو که اینقدر حرف گوش کن بودی، چرا وقتی من گفتم خوب شو، گوش به حرف من نمی‌دادی؟! گفتم زبانم لال رفتی؟! کاش من به جای تو می‌رفتم. **محمد مهدی در بی‌شهادت بود** بعضی اوقات یاد صحبت‌های مادر شهید حاجی می‌افتم. می‌گفت زمانی که در فیلم دیدم محسن به دست داعش اسیر شده، شهادتش را از خدا خواستم و گفتم: خدایان! شاه‌الله شهید شود. با خودم می‌گفتم چطور یک مادر راضی می‌شود به شهادت فرزندش اما وقتی ۱۲ اردیبهشت‌ماه، در آخرین روز، محمد مهدی را در آن حال دیدم، خودم راضی به شهادتش شدم.

گاهی می‌گویم محمد مهدی تو که اینقدر حرف گوش کن بودی، چرا وقتی من گفتم خوب شو، گوش به حرف من نمی‌دادی؟! گفتم زبانم لال رفتی؟! کاش من به جای تو می‌رفتم. **محمد مهدی در بی‌شهادت بود** بعضی اوقات یاد صحبت‌های مادر شهید حاجی می‌افتم. می‌گفت زمانی که در فیلم دیدم محسن به دست داعش اسیر شده، شهادتش را از خدا خواستم و گفتم: خدایان! شاه‌الله شهید شود. با خودم می‌گفتم چطور یک مادر راضی می‌شود به شهادت فرزندش اما وقتی ۱۲ اردیبهشت‌ماه، در آخرین روز، محمد مهدی را در آن حال دیدم، خودم راضی به شهادتش شدم.



تشییع شهید محمد مهدی ایرانمنش



شهادت محمد مهدی ایرانمنش در تیم والیبال پهلوان اختیار آباد



شهادت محمد مهدی ایرانمنش در تیم والیبال پهلوان اختیار آباد



صغری خیل فرهنگ

سراغ روایت شهادت هر کدام‌شان که می‌روی، بهتی به سراغی می‌آید. حکایت عجیبی دارند. همچون حکایت زندگی تا شهادت محمد مهدی ایرانمنش و پدرش شهید رضا ایرانمنش. خانواده ایرانمنش یکی از حاضران روز ۱۳ اردی ماه سال ۱۴۰۲ گلزار شهدای کرمان بودند. سیمه کاظمی، همسر شهید رضا ایرانمنش و مادر شهید محمد مهدی ایرانمنش است او از آخرین کتابی که همسرش چند روز قبل از شهادت آن‌ها را مطالعه کرد، می‌گوید: از کتاب «سریاز وطن» حاج قاسم سلیمانی. کتابی که با تعریف‌های شهید ایرانمنش همه اهل خانه مشتاق خواندنش شدند. در ادامه مادرانه‌های خانم کاظمی به سمت شهید دیگر خانه‌اش، محمد مهدی می‌رود. او از مرد کوچکی که خیلی زود قد کشید و خودش را به قامت شهادت رساند، می‌گوید. به بهانه چهلمین روز شهادت محمد مهدی ایرانمنش از او روایت خواهیم کرد. از او که ۱۰۹ روزش به جانبازی گذشت تا به پدر شهیدش رضا ایرانمنش ملحق شد.

قرآن مبدأ زندگی ما شد

سیمه کاظمی متولد ۱۳۶۱ اهل کرمان است. همسر شهید رضا ایرانمنش و مادر شهید محمد مهدی ایرانمنش. سه فرزند دارد. دو دختر و پسر که حالا به مقام شهادت رسیده است. او از آغاز زندگی مشترکش با شهید ایرانمنش می‌گوید: آشنایی من و آقا رضا در مسجد قائم اتفاق افتاد. ما هر دو به مسجد رفت و آمد داشتیم. خانه پدری‌ام در همسایگی مسجد بود. جلسات قرآنی در مسجد برگزار می‌شد و آقا رضا من را در یکی از همین جلسات قرآنی دید و بعد از آن برای خواستگاری به خانه ما آمد. قرآن مبدأ زندگی ما شد. ما ۱۲ ماهه سال ۱۳۸۰ زندگی مشترکمان را با هم شروع کردیم.

قرآن با زندگی ما شد

او در ادامه می‌گوید: «آقا رضا شغل آزاد داشت. او در و پنجره‌سازی داشت. بسیاری اهل ورزش بود و در تیم والیبال اختیار آباد کرمان بازی می‌کرد. ۲۳ سال با او زندگی کرد. بعد از شهادت وقتی با خودم خفیاتش را مرور می‌کنم می‌گویم چرا من متوجه نشدم که او چگونه انسانی بود؟! کسی که لایق شهادت شد! اصلاً او زمینی نبود. خیلی مؤدب بود و در کمال احترام با خانواده و بستگان و سرخورد می‌کرد. در این مدت یک بار نشد که من بتوانم در سلام دادن از او سبقت بگیرم. همیشه او اول بود. به قولی همیشه سلام‌شان از خودشان جلوتر می‌رسید. برایشان فرقی نداشت فردی که با او برخورد می‌کرد، از او کوچک‌تر است یا خیر. همیشه موقع سلام دستشان را به نشانه احترام به فرد مقابل روی سینه می‌گذاشتند. مقید به نماز اول وقت بود. محال بود که نمازهای او را الله بگردان شروع شود به فردی که از آن ایستاده و نماز می‌نماز بود. ارتباط خوبی با بچه‌ها داشت و همیشه حواسش به آنها بود. همیشه دست محبتش روی سینه بچه‌ها بود. محال بود که بچه‌ها خواستاری داشته باشند و او با جان و دل برایشان انجام دهد. وقتی که در خانه میهمان داشتیم، نگران نبودم چون او حضور داشت و در همه امور خانه کمک حال من بود. در این ۲۳ سال زندگی بعد از نماز صبح و بعد از نماز مغرب و عشاء به پیاده‌روی می‌رفت و برنامه پنجشنبه و جمعه‌شان هم کوهنوردی بود. روزهای جمعه خودش را به منزل مادر و پدرش می‌رساند. کارهای خانه پدر یا کارهای مربوط به نظافت پدرش را خودش انجام می‌داد. کمک حال‌شان بود. او هر لحاظ خوب بود. همسایه‌ها می‌گویند که همه این سال‌ها که در کنار هم زندگی کردیم، ما صدای بلند شما را نشنیدیم. خیلی آرام و ساکت بود. در این مدت یک بار هم به من تندی نکرد و صدایش را برای ما بالا نبرد. در هیئت سینه‌زنی شهید بود. محمد مهدی هم همراه پدرش در همین هیئت بود.»

شهید «غلامرضا لنگری زاده»

همسر شهید می‌گوید: «از شاخه‌های اخلاقی دیگر شهید می‌توانم به لایبی بودن، عشقش به شهید، علی‌الخصوص شهیدای مدافع حرم اشاره کنم. او ارادت زیادی به شهید لنگری زاده داشت. او را دوست داشت و همیشه از خفیات شهید لنگری زاده برای ما روایت می‌کرد. می‌گفت باید شهیدای کرمان را خوب بشناسیم. او می‌گفت: شهید «غلامرضا لنگری زاده» متولد سال ۱۳۶۵ کرمان بود که در نوجوانی پدرش را از دست داد. تنها پسر بزرگ خانواده بود و نسبت به مشکلات زندگی خانواده احساس مسئولیت می‌کرد. لذا به رغم اینکه در زمینه ورزش هم خیلی موفق بود در آن شرایط ورزش را رها کرده و مشغول به کار آزاد در تعویض روغن گذراندن آموزش‌های لازم به سوره به اعزام شد و زمانی که فرزند دوم ایشان به دنیا آمد وی در سوره به در حال انجام وظیفه بود. او در پنجم بهمن ماه سال ۱۳۹۶ در حین انجام وظیفه به درجه رفیع شهادت نائل آمد. پیکر پاک و مطهرش پس از انتقال به ایران برداشته شد و شهید پرور کرمان و بسیجیان ولایت‌مدار کرمان تشیع و در گلزار شهدای کرمان به خاک سپرده شد.»

عمومی همسر شهید ماشاالله ایرانمنش هم در دوران جنگ تحمیلی به شهادت رسیده است.

سریاز وطن «حاج قاسم سلیمانی»

او از عشق همیشگی همسرش نسبت به حاج قاسم می‌گوید: «خیلی به حاج قاسم ارادت داشت و همیشه او را به عنوان «حاجی» مورد خطاب قرار می‌داد. از او کتاب‌های زیادی در حوزه شهید و شهید سلیمانی به یادگار مانده است.

آخرین کتابی که همسر چند روز قبل از شهادت آن را مطالعه کرد، کتاب «سریاز وطن» حاج قاسم سلیمانی بود و آنقدر او از این کتاب در خانه تعریف کرد که همه مشتاق خواندن این کتاب شده بودند. خوش به حال او که سریاز حاج قاسم شد. خوش به سعادتش که به جمع رفقای شهیدش ملحق شد. ما لیاقت حضور او را در کنار